



بانگ زدم من که دل مست کجا می رود ؟

بانگ زدم من که دل مست کجا می رود ؟
گفت شهنشہ : خموش ! جانب ما می رود .
گفتم : تو با منی ، دم ز درون می زنی ،
پس دل من از برون خیره 1 چرا می رود ؟
گفت که : دل آن ماست ، رستم داستان ماست
سوی خیال خطا بهر غذا می رود
هر طرفی کو رود ، بخت از آن سو رود
هیچ مگو ، هر طرف خواهد تا می رود
گه مثل آفتاب گنج زمین می شود
گه چو دعای رسول سوی سما می رود
گاه ز پستان ابر شیر کرم می دهد
گه به گلستان جان همچو صبا می رود
بر اثر دل برو تا تو ببینی درون
سبزه و گل می دمد جوی وفا می رود .
صورت بخش جهان ساده و بی صورت است
آن سرو پای همه بی سر و پا می رود
هست صواب صواب ، گرچه خطایی کند
هست وفای وفا ، گر به جفا می رود
دل مثل روزن است ، خاتمه بدو روشن است
تن به فنا می رود ، دل به بقا می رود
فتنه بر انگیخت دل ، خون شہان ریخت دل
با همه آمیخت دل ، گرچه جدا می رود
گفتم : جادو کسی ؟ سست بخندید و گفت :
سحر اثر کی کند ، ذکر خدا می رود
گفتم : آری ، ولیک سحر تو سر خداست
سحر خوشت همتک 2 حکم قضا می رود

مولانا جلال الدین محمد بلخی

1.خیره ، بیهوده

2.هم تک ، گام به گام در دویدن